

۱۴ قصه ۱۴ معصوم - امام صادق علیه السلام

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق نقل با سند: اولویت ۲

شادترین روز مدینه

کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة (ط - القديمة) / ج ۲ / ۱۶۱ / و أما مناقبه و صفاته

وَقَالَ الْحَافِظُ عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ الْأَخْضَرِ الْجَنَابِذِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ - أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع الصَّادِقُ وَ أُمُّهُ أُمُ فَرَوَةَ وَ أَسْمُهَا قُرَيْبَةُ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ أُمُّهَا أَسْمَاءُ بِنْتُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَ لِذَلِكَ قَالَ جَعْفَرُ ع وَ لَقَدْ وَلَدَنِي أَبُو بَكْرٍ مَرَّتَيْنِ وَ لِدَ عَامِ الْجِحَافِ سَنَةَ ثَمَانِينَ وَ مَاتَ سَنَةَ ثَمَانٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ مِائَةً.

و حافظ عبد العزيز جنابذی رحمه الله گوید که: أبو عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب الصادق (ع) مادرش ام فروه است چنانچه مذکور شد در عام الجحاف متولد شد در سنه ثمانین، و وفات نمود در سنه ثمان و أربعین و مائه.

علل الشرائع ج ۱ ۲۳۴ ۱۶۹ باب العلة التي من أجلها سمي أبو عبد الله جعفر بن محمد ع الصادق

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِذَا وَلِدَ ابْنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَسَمُوهُ الصَّادِقَ فَإِنَّهُ سَيَكُونُ فِي وَلَدِهِ سَمِيٌّ لَهُ يَدْعَى الْإِمَامَةَ بَغَيْرِ حَقِّهَا وَ يُسَمَّى كَذَابًا.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

هر گاه فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب متولد شد او را صادق بنامید، زیرا به زودی در فرزندان این امام شخصی هم نامش به هم می رسد که به ناحق ادعای امامت نموده و کذاب نامیده می شود.

استاد و شاگردانش

سند دست اول یافت نشد

اعتبار سند: اولویت ۴

ذبیح الله منصوری، مغز متفکر جهان شیعه، انتشارات جاویدان: ۱۳۵۴، صص ۹-۵۶.

امام جعفر صادق علیه السلام می نشست و استاد میشد و کودکان دیگر شاگرد او می شدند و امام جعفر صادق علیه السلام می گفت این چه میوه ای است که بر درخت میروید یا بر زمین می روید این امر باعث تفکر کودکان می شد و در اندیشه فرو می رفتند و اگر کسی بود که نام میوه را می گفت جای وی را می گرفت و وی شاگرد می شد. و هنگامی که شاگرد می شد تا استاد مشخصات میوه را می گفت امام جعفر صادق علیه السلام نام میوه را می برد.

اما بعضی از کودکان همبازی دروغ میگفتند و وقتی استاد می شدند میوه ای را وصف می کردند و امام جعفر صادق علیه السلام نام میوه را میبرد و استاد برای اینکه مقام خود را از دست ندهد بدروغ میگفت این میوه نیست و میوه دیگر است و امام جعفر علیه السلام که میفهمید آن طفل دروغ میگوید خیلی متاثر میشد و چون اهل نزاع نبود گاهی به علت اینکه با دروغ حق او را پایمال کرده بودند به گریه در می آمد و از بازی کنار می رفت و کودکان به ظاهر بدون اعتنا به جعفر کوچک به بازی خود ادامه می دادند اما بزودی معلوم میشد که بازی آنها لذت ندارد چون هیچ یک از آنها دارای هوش جعفر نبودند که بازی را گرم کنند و ناچار می شدند که نزد جعفر بروند و از او پوزش بطلبند و خواهش کنند که در بازی شرکت کند تا این که بازی آنها گرم بشود و امام جعفر صادق علیه السلام میگفت به این شرط در بازی شرکت می نماید که کسی دروغ نگوید و کودکان شرط همبازی خود را می پذیرفتند.

بهترین درس

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: كُنْتُ نَصْرَانِيًّا فَأَسْلَمْتُ وَ حَجَجْتُ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع - فَقُلْتُ إِنِّي كُنْتُ عَلَى النَّصْرَانِيَّةِ وَإِنِّي أَسْلَمْتُ فَقَالَ وَ أَى شَيْءٍ رَأَيْتَ فِي الْإِسْلَامِ قُلْتُ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلَنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ فَقَالَ لَقَدْ هَدَاكَ اللَّهُ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ اهْدِهِ ثَلَاثًا سَلِّ عَمَّا شِئْتَ يَا بَنِي فَقُلْتُ إِنَّ أَبِي وَ أُمِّي عَلَى النَّصْرَانِيَّةِ وَ أَهْلَ بَيْتِي وَ أُمِّي مَكْفُوفَةٌ الْبَصَرِ فَأَكُونُ مَعَهُمْ وَ أَكُلُ فِي آتِنِهِمْ فَقَالَ يَأْكُلُونَ لَحْمَ الْخَنزِيرِ فَقُلْتُ لَا وَ لَا يَمْسُونَهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ فَانْظُرْ أُمِّكَ فَبَرَّهَا فَإِذَا مَاتَتْ فَلَا تَكَلِّهَا إِلَى غَيْرِكَ كُنْ أَنْتَ الَّذِي تَقُومُ بِشَأْنِهَا وَ لَا تُخْبِرَنَّ أَحَدًا أَنَّكَ أَتَيْتَنِي حَتَّى تَأْتِيَنِي بِمَنِي -

إِنْ شَاءَ اللَّهُ قَالَ فَاتَيْتُهُ بِمَنِي وَ النَّاسُ حَوْلَهُ كَانَهُ مُعَلِّمٌ صَبِيَّانِ هَذَا يَسْأَلُهُ وَ هَذَا يَسْأَلُهُ فَلَمَّا قَدِمْتُ الْكُوفَةَ اطْفَأْتُ لِلْأُمِّي وَ كُنْتُ أُطْعِمُهَا وَ أَفْلِي ثَوْبَهَا وَ رَأْسَهَا وَ أَخَذُمَا فَقَالَتْ لِي يَا بَنِي مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِي هَذَا وَ أَنْتَ عَلَى دِينِي فَمَا الَّذِي أَرَى مِنْكَ مِنْذُ هَاجَرْتُ فَدَخَلْتُ فِي الْحَنِيفِيَّةِ فَقُلْتُ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ نَبِيَّنَا أَمَرَنِي بِهَذَا فَقَالَتْ هَذَا الرَّجُلُ هُوَ نَبِيٌّ فَقُلْتُ لَا وَ لَكِنَّهُ ابْنُ نَبِيٍّ فَقَالَتْ يَا بَنِي إِنَّ هَذَا نَبِيٌّ إِنَّ هَذِهِ وَصَايَا الْأَنْبِيَاءِ فَقُلْتُ يَا أُمِّ إِنَّهُ لَيْسَ يَكُونُ بَعْدَ نَبِيَّنَا نَبِيٌّ وَ لَكِنَّهُ ابْنُهُ فَقَالَتْ يَا بَنِي دِينُكَ خَيْرٌ دِينِ اعْرَضْهُ عَلَى فَعَرَضْتُهُ عَلَيْهَا فَدَخَلْتُ فِي الْإِسْلَامِ وَ عَلَّمْتُهَا فَصَلَّتِ الظُّهْرَ وَ الْعَصْرَ وَ الْمَغْرِبَ وَ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ ثُمَّ عَرَضَ لَهَا عَارِضٌ فِي اللَّيْلِ فَقَالَتْ يَا بَنِي أَعِدْ عَلَيَّ مَا عَلَّمْتَنِي فَأَعَدْتُهُ عَلَيْهَا فَأَقَرَّتْ بِهِ وَ مَاتَتْ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ كَانَ الْمُسْلِمُونَ الَّذِينَ غَسَلُوهَا وَ كُنْتُ أَنَا الَّذِي صَلَّيْتُ عَلَيْهَا وَ نَزَلْتُ فِي قَبْرِهَا.

زكريا بن ابراهيم گوید: من نصرانی بودم و مسلمان شدم و حج گزاردم سپس خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: من نصرانی بودم و مسلمان شدم. فرمود: از اسلام چه دیدی! گفت: قول خدای عز و جل که فرماید: «تو کتاب و ایمان نمیدانستی چیست، ولی ما آن را نوری قرار دادیم که هر که را خواهیم بدان هدایت کنیم، ۵۲ سوره ۴۲» فرمود: محققا خدا ترا رهبری فرموده است. آنگاه سه بار فرمود خدایا هدایتش فرما. پسر جان هر چه خواهی پیرس.

عرض کردم: پدر و مادر و خانواده من نصرانی هستند و مادرم نابیناست، من همراه آنها باشم و در ظرف آنها غذا بخورم؟ حضرت فرمود: آنها گوشت خوک میخورند؟ عرض کردم: نه با آن تماس هم نمیگیرند، فرمود: باکی ندارد، مواظب مادرت باش و با او خوشرفتاری کن، و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار، خودت بکارش اقدام کن، و بکسی مگو نزد من آمده‌ئی تا در منی پیش من آئی ان شاء الله.

زکریا گوید: من در منی خدمتش رفتم در حالی که مردم گردش را گرفته بودند و او مانند معلم کودکان بود که گاهی این و گاهی آن از او سؤال میکرد (و او پاسخ میفرمود) سپس چون بکوفه رفتم نسبت بمادرم مهربانی کردم و خودم باو غذا میدادم و جامه و سرش را از کثافت پاک میکردم و خدمتگزارش بودم.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

مادرم بمن گفت: پسر جان! تو زمانی که دین مرا داشتی با من چنین رفتار نمیکردی، این چه رفتار است که از تو میبینم از زمانی که از دین ما رفته و بدین حنفیه گراییده‌ای؟ گفتم: مردی از فرزندان پیغمبر ما بمن چنین دستور داده.

مادرم گفت: آن مرد پیغمبر است؟ گفتم: نه بلکه پسر یکی از پیغمبرانست.

مادرم گفت: پسر جان این مرد پیغمبر است، زیرا دستوری که بتو داده از سفارشات پیغمبرانست.

گفتم: مادرم! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نباشد و او پسر پیغمبر است.

مادرم گفت: دین تو بهترین دین است، آن را بمن عرضه کن، من باو عرضه داشتم و او مسلمان شد و من هم برنامه اسلام را باو آموختم، او نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را گزارد و در شب عارضه ئی باو رخ داد (و بیمار شد) بمن گفت: پسر جان! آنچه بمن آموختی دوباره بیاموز، من آنها را تکرار کردم، مادرم اقرار کرد و از دنیا رفت، چون صبح شد مسلمانها غسلش دادند و خودم بر او نماز خواندم و در گورش گذاشتم.

تجارت پر سود

الکافی (ط - الإسلامية) / ج ۵ / ۱۶۱ / باب الحلف فی الشراء و البیع ص : ۱۶۱

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْفَزَارِيِّ قَالَ: دَعَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ مَوْلَى لَهُ يُقَالُ لَهُ مُصَادِفٌ فَأَعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ وَ قَالَ لَهُ تَجَهَّزْ حَتَّى تَخْرُجَ إِلَى مِصْرَ فَإِنَّ عِيَالِي قَدْ كَثُرُوا قَالَ فَتَجَهَّزَ بِمَتَاعٍ وَ خَرَجَ مَعَ التُّجَّارِ إِلَى مِصْرَ فَلَمَّا دَنَوْا مِنْ مِصْرَ اسْتَقْبَلَتْهُمْ قَافِلَةٌ خَارِجَةٌ مِنْ مِصْرَ فَسَأَلُوهُمْ عَنِ الْمَتَاعِ الَّذِي مَعَهُمْ مَا حَالُهُ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ مَتَاعُ الْعَامَةِ فَأَخْبَرُوهُمْ أَنَّهُ لَيْسَ بِمِصْرَ مِنْهُ شَيْءٌ فَتَحَالَفُوا وَ تَعَاقدُوا عَلَى أَنْ لَا يَنْقُصُوا مَتَاعَهُمْ مِنْ رِبْحِ الدِّينَارِ دِينَارًا فَلَمَّا قَبَضُوا أَمْوَالَهُمْ وَ أَنْصَرَفُوا إِلَى الْمَدِينَةِ فَدَخَلَ مُصَادِفٌ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ وَ مَعَهُ كَيْسَانٌ فِي كُلِّ وَاحِدٍ أَلْفُ دِينَارٍ فَقَالَ جُعِلَتْ فِدَاكَ هَذَا رَأْسُ الْمَالِ وَ هَذَا الْآخِرُ رِبْحٌ فَقَالَ إِنَّ هَذَا الرِّبْحَ كَثِيرٌ وَ لَكِنْ مَا صَنَعْتَهُ فِي الْمَتَاعِ فَحَدَّثَهُ كَيْفَ صَنَعُوا وَ كَيْفَ تَحَالَفُوا فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ تَحْلِفُونَ عَلَى قَوْمٍ مُسْلِمِينَ إِلَّا تَبِيعُوهُمْ إِلَّا رِبْحَ الدِّينَارِ دِينَارًا ثُمَّ أَخَذَ أَحَدَ الْكَيْسَيْنِ فَقَالَ هَذَا رَأْسُ مَالِي وَ لَا حَاجَةَ لَنَا فِي هَذَا الرِّبْحِ ثُمَّ قَالَ يَا مُصَادِفُ مُجَادَلَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

ابو جعفر فزاری گفت حضرت صادق غلام خود بنام مصادف را خواست و باو هزار دینار داد و فرمود آماده مسافرت مصر شو خانواده ام زیاد شده اند مصادف جنس خرید و آماده شد. با عده ای از تجار بمصر رفت. همین که نزدیک مصر رسیدند برخورد بقافله ای کردند که از مصر خارج شده بود. از وضع اجناسی که آورده بودند سؤال کردند آن جنس مورد احتیاج همه بود.

گفتند این جنس در بصره وجود ندارد کاروانیان با یک دیگر هم قسم شدند و پیمان بستند که هر دینار را بیک دینار سود بدهند پس از فروش پول خود را برداشته بطرف مدینه رفتند مصادف خدمت امام آمد دو کیسه زر داشت هر کدام هزار دینار. عرض کرد فدایت شوم این کیسه اصل سرمایه است و این کیسه سود آن است.

امام فرمود: این سود زیاد است شما مگر در آن جنس چه کردید؟

جریان را شرح داد که چگونه قسم خوردند. فرمود سبحان الله هم قسم میشوید که در مقابل هر دینار یک دینار سود بگیرید از مسلمانان.

کیسه هزار دینار را برداشت و فرمود من احتیاج بچنین سودی ندارم.

سپس فرمود مصادف! پیکار با شمشیر ساده تر است از بدست آوردن نان حلال.

کافی - معتب گفت در مدینه گرانی شده بود حضرت صادق بمن فرمود:

چقدر خوراکی داریم عرض کردم چندین ماه ما را میرساند. فرمود ببر بیازار بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست فرمود بفروش.

وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روز بروز خریداری کن.

فرمود: خوراک خانواده ام را نصف جو و نصف گندم قرار بده خدا میداند من میتوانم که تمام خوراک آنها را گندم کنم ولی میل دارم خداوند مشاهده کند صرفه جوئی و اندازه در خرج بکار برده ام.

خشکسالی

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ جَهْمِ بْنِ أَبِي جَهْمَةَ عَنْ مُعْتَبٍ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع وَ قَدْ تَزِيدَ السَّعْرُ بِالْمَدِينَةِ كَمْ عِنْدَنَا مِنْ طَعَامٍ قَالَ قُلْتُ عِنْدَنَا مَا يَكْفِيكَ أَشْهُرًا كَثِيرَةً قَالَ أَخْرَجَهُ وَ بَعَهُ قَالَ قُلْتُ لَهُ وَ لَيْسَ بِالْمَدِينَةِ طَعَامٌ قَالَ بَعَهُ فَلَمَّا بَعْتُهُ قَالَ اشْتَرِ مَعَ النَّاسِ يَوْمًا بِيَوْمٍ وَ قَالَ يَا مُعْتَبُ اجْعَلْ قُوتَ عِيَالِي نِصْفًا شَعِيرًا وَ نِصْفًا حِنْطَةً فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ أَنِّي وَاجِدٌ أَنْ أَطْعِمَهُمُ الْحِنْطَةَ عَلَى وَجْهِهَا وَ لَكِنِّي أَحِبُّ أَنْ يَرَانِي اللَّهُ قَدْ أَحْسَنْتُ تَقْدِيرَ الْمَعِيشَةِ.

معتب گفت در مدینه گرانی شده بود حضرت صادق به من فرمود:

چقدر خوراکی داریم عرض کردم چندین ماه ما را می‌رساند. فرمود ببر به بازار بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست. فرمود بفروش.

وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روز به روز خریداری کن.

فرمود: خوراک خانواده‌ام را نصف جو و نصف گندم قرار بده. خدا می‌داند من میتوانم که تمام خوراک آنها را گندم کنم ولی میل دارم خداوند مشاهده کند صرفه‌جویی و اندازه در خرج بکار برده‌ام.

بهترین عبادت

عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَأَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ رَجُلٍ وَ أَنَا عِنْدَهُ فَقِيلَ لَهُ أَصَابَتْهُ الْحَاجَةُ قَالَ فَمَا يَصْنَعُ الْيَوْمَ قِيلَ فِي الْبَيْتِ يَعْبُدُ رَبَّهُ قَالَ فَمِنْ أَيْنَ قُوَّتُهُ قِيلَ مِنْ عِنْدِ بَعْضِ إِخْوَانِهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع وَ اللَّهُ لِلَّذِي يَقُوَّتُهُ أَشَدُّ عِبَادَةً مِنْهُ.

مُعَلَّى بْنُ خُنَيْسٍ یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام نقل می کند: روزی در محضر امام صادق علیه السلام بودم که حضرت سراغ مردی را گرفتند، به امام علیه السلام عرض شد: نیازی پیدا کرده است. حضرت فرمودند: (حالا که نیازمند شده) امروز (برای رفع نیازش) چه کار می کند؟ گفته شد: درون خانه پروردگارش را عبادت می کند. فرمودند: قوت و غذایش را از کجا تأمین می کند؟ گفتند: از بعضی از برادرانش می گیرد. پس امام صادق علیه السلام فرمودند: قسم به خدا کسی که به او غذا می دهد عبادت بیشتری از او نموده است.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ قَالَ: إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ الدِّيصَانِيَّ سَأَلَ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ لَهُ أَلَمْ يَكُنْ رَبُّ فَقَالَ بَلَى قَالَ أَوَ قَادِرٌ هُوَ قَالَ نَعَمْ قَادِرٌ قَاهِرٌ قَالَ يَقْدِرُ أَنْ يَدْخُلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا الْبَيْضَةَ لَا تَكْبُرُ الْبَيْضَةُ وَلَا تَصْغُرُ الدُّنْيَا قَالَ هِشَامُ النَّظْرَةَ فَقَالَ لَهُ قَدْ أَنْظَرْتُكَ حَوْلًا ثُمَّ خَرَجَ عَنْهُ فَرَكِبَ هِشَامٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَقَالَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَتَانِي عَبْدُ اللَّهِ الدِّيصَانِيُّ بِمَسْأَلَةٍ لَيْسَ الْمَعْمُولُ فِيهَا إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ عَلَيْكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ عَمَّاذَا سَأَلَكَ فَقَالَ قَالَ لِي كَيْتٌ وَ كَيْتٌ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ يَا هِشَامُ كَمْ حَوَاسِكُ قَالَ خَمْسٌ قَالَ أَيُّهَا أَصْغَرُ قَالَ النَّظَرُ قَالَ وَ كَمْ قَدَرُ النَّظَرِ قَالَ مِثْلُ الْعَدْسَةِ أَوْ أَقَلُّ مِنْهَا فَقَالَ لَهُ يَا هِشَامُ فَانْظُرْ أَمَامَكَ وَ فَوْقَكَ وَ أَخْبِرْنِي بِمَا تَرَى فَقَالَ أَرَى سَمَاءً وَ أَرْضًا وَ دُورًا وَ قُصُورًا وَ بَرَارِيَّ وَ جِبَالًا وَ أَنْهَارًا فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ إِنَّ الَّذِي قَدَرَ أَنْ يَدْخُلَ الَّذِي تَرَاهُ الْعَدْسَةَ أَوْ أَقَلُّ مِنْهَا قَادِرٌ أَنْ يَدْخُلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا الْبَيْضَةَ لَا تَصْغُرُ الدُّنْيَا وَ لَا تَكْبُرُ الْبَيْضَةُ فَأَكْبَرَ هِشَامٌ عَلَيْهِ وَ قَبَلَ يَدَيْهِ وَ رَأْسَهُ وَ رَجُلَيْهِ وَ قَالَ حَسْبِيَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ وَ غَدَا عَلَيْهِ الدِّيصَانِيُّ فَقَالَ لَهُ يَا هِشَامُ إِنِّي جِئْتُكَ مُسْلِمًا وَ لَمْ أَجِئْكَ مُتَقَاضِيًا لِلْجَوَابِ فَقَالَ لَهُ هِشَامُ إِنَّ كُنْتُ جِئْتُ مُتَقَاضِيًا فَهَآكَ الْجَوَابُ فَخَرَجَ الدِّيصَانِيُّ عَنْهُ حَتَّى أَتَى بَابَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَلَمَّا قَعَدَ قَالَ لَهُ يَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ دَلَّنِي عَلَى مَعْبُودِي فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ مَا اسْمُكَ فَخَرَجَ عَنْهُ وَ لَمْ يُخْبِرْهُ بِاسْمِهِ فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ كَيْفَ لَمْ تُخْبِرْهُ بِاسْمِكَ قَالَ لَوْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ كَانَ يَقُولُ مَنْ هَذَا الَّذِي أَنْتَ لَهُ عَبْدٌ فَقَالُوا لَهُ عُدْ إِلَيْهِ وَ قُلْ لَهُ يَدُلُّكَ عَلَى مَعْبُودِكَ وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنْ اسْمِكَ فَارْجِعْ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ دَلَّنِي عَلَى مَعْبُودِي وَ لَا تَسْأَلْنِي عَنْ اسْمِي فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ اجْلِسْ وَ إِذَا غُلَامٌ لَهُ صَغِيرٌ فِي كَفِّهِ بَيْضَةٌ يَلْعَبُ بِهَا فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ نَاوِلْنِي يَا غُلَامُ الْبَيْضَةَ فَنَاوَلَهُ إِيَّاهَا فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَ يَا دِيصَانِيُّ هَذَا حِصْنٌ مَكْنُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَلِيظٌ وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الْغَلِيظِ جِلْدٌ رَقِيقٌ وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الرَّقِيقِ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ وَ فَضَةٌ ذَاتِبَةٌ فَلَا ذَهَبَةَ الْمَائِعَةِ تَخْتَلِطُ بِالْفِضَّةِ الذَّاتِبَةِ وَ لَا الْفِضَّةُ الذَّاتِبَةُ تَخْتَلِطُ بِالذَّهَبِ الْمَائِعَةِ فَهِيَ عَلَى حَالِهَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْهَا خَارِجٌ مُصْلِحٌ فَيُخْبِرُ عَنْ صَلَاحِهَا وَ لَا دَخَلَ فِيهَا مُفْسِدٌ فَيُخْبِرُ عَنْ فُسَادِهَا لَا يُدْرِي لِلذِّكْرِ خُلِقَتْ أَمْ لِلْأُنْثَى تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ الْوَانِ الطَّوَاوِيسِ أَمْ تَرَى لَهَا مُدْبِرًا قَالَ فَاطْرَقَ مَلِيًّا ثُمَّ قَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنْكَ إِمَامٌ وَ حُجَّةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ أَنَا تَائِبٌ مِمَّا كُنْتُ فِيهِ.

عبد الله ديصانی از هشام پرسید: تو پروردگاری داری، گفت: آری گفت: او قادر است؟ گفت: آری قادر و هم قاهر است گفت: میتواند تمام جهان را در تخم مرغی بگنجانند که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه جهان کوچک: هشام گفت: مهلتم بده،

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

دیصانی گفت: یک سال بتو مهلت دادم و بیرون رفت. هشام سوار شد و خدمت امام صادق (ع) رسید و اجازه خواست و حضرت باو اجازه داد، هشام عرضکرد: یا بن رسول الله عبد الله دیصانی از من سؤالی کرده که در آن تکیه گاهی جز خدا و شما نباشد. امام فرمود: چه سؤالی کرده:

عرض کرد: چنین و چنان گفت. حضرت فرمود: ای هشام چند حس داری! گفت: پنج حس. فرمود کدام یک کوچکتر است! گفت باصره (یعنی چشم). فرمود: اندازه بیننده چه قدر است، گفت: اندازه یک عدس یا کوچکتر از آن پس فرمود: ای هشام به پیش رو و بالای سرت بنگر و بمن بگو چه می بینی، گفت: آسمان و زمین و خانه ها و کاخها و بیابانها و کوهها و نهرها می بینم. امام (ع) فرمود آنکه توانست آنچه را تو می بینی در یک عدس یا کوچکتر از عدس درآورد می تواند جهان را در تخم مرغ درآورد بی آنکه جهان کوچک و تخم مرغ بزرگ شود، آنگاه هشام بجانب حضرت خم شد و دست و سر و پایش بوسید و عرض کرد: مرا بس است ای پسر پیغمبر و بمنزلش بازگشت. دیصانی فردا نزد او آمد و گفت ای هشام من آمدم که بتو سلام دهم نه آنکه از تو جواب خواهم، هشام گفت اگر برای طلب جواب هم آمده ئی اینست جوابت (جواب حضرت را باو گفت) دیصانی از نزد او خارج شد و در خانه امام صادق (ع) آمد و اجازه خواست، حضرت باو اجازه داد، چون نشست گفت. ای جعفر بن محمد مرا بمعبودم راهنمایی فرما، امام صادق باو فرمود: نامت چیست؟ دیصانی بیرون رفت و اسمش را نگفت رفقاییش باو گفتند چرا نامت را بحضرت نگفتی؟ جواب داد: اگر می گفتم نامم عبد الله (بنده خدا) است می گفت: آنکه تو بنده اش هستی کیست؟ آنها گفتند باز گرد و بگو ترا بمعبودت دلالت کند و اسمت را نپرسد. او بازگشت و گفت: مرا بمعبودم راهنمایی کن و نامم مپرس حضرت باو فرمود: بنشین، در آنجا یکی از کودکان امام (ع) تخم مرغی در دست داشت و با آن بازی می کرد: حضرت باو فرمود: این تخم مرغ را بمن ده آن را بوی داد امام (ع) فرمود: ای دیصانی این تخم سنگریست پوشیده که پوست کلفتی دارد و زیر پوست کلفت پوست نازکی است و زیر پوست نازک طلائی است روان و نقره ایست آب شده که نه طلای روان به نقره آب شده آمیزد و نه نقره آب شده با طلای روان درهم شود و بهمین حال باقی است، نه مصلحی از آن خارج شده تا بگوید من آن را اصلاح کردم و نه مفسدی درونش رفته تا بگوید من آن را فاسد کردم و معلوم نیست برای تولید نر آفریده شده یا ماده، ناگاه میشکافد و مانند طاوس رنگارنگ بیرون میدهد آیا تو برای این مدبری در مییابی، دیصانی مدتی سر بزیر افکند و سپس گفت: گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست و تو امام و حجت خدائی بر مردم و من از حالت پیشین توبه گزارم.

شهادت

مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب) / ج ۴ / ۲۳۱ / فصل فی استجابة دعواته ع ص : ۲۳۰

وَفِي التَّوْبَةِ وَالتَّوْبَةِ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ الْأَصْفَهَانِيِّ وَالْعَقْدِ عَنْ ابْنِ عَبْدِ رَبِّهِ الْأَنْدَلُسِيِّ أَنَّ الْمَنْصُورَ قَالَ لَمَّا رَأَى قَتْلَنِي اللَّهَ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ فَقَالَ لَهُ إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ وَابْنُ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَابْنُ يُوسُفَ ظَلِمَ فَغَفَرَ وَأَنْتَ عَلَى إِرْثٍ مِنْهُمْ وَ أَحَقُّ بِمَنْ تَأْسَى بِهِمْ فَقَالَ إِلَيَّ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَأَنْتَ الْقَرَابَةُ وَ ذُو الرَّحِمِ الْوَأَشَجَّةُ السَّلِيمُ النَّاحِيَةُ الْقَلِيلُ الْغَائِلَةُ ثُمَّ صَافَحَهُ بِيَمِينِهِ وَ عَانَقَهُ بِشِمَالِهِ وَ أَمَرَ لَهُ بِكِسْوَةٍ وَ جَائِزَةٍ.

کشف الغمّة فی معرفة الأئمة (ط - القديمة) ج ۲ ۱۵۹ و أما مناقبه و صفاته ص : ۱۵۵

حَدَّثَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْفَضْلِ بْنُ الرَّبِيعِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَجَّ الْمَنْصُورُ سَنَةَ سَبْعٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ مِائَةٍ فَقَدِمَ الْمَدِينَةَ وَ قَالَ لِلرَّبِيعِ ابْعَثْ إِلَيَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ مَنْ يَأْتِينَا بِهِ مُتَعَبًا قَتَلَنِي اللَّهَ إِنْ لَمْ أَقْتُلْهُ فَتَغَافَلَ الرَّبِيعُ عَنْهُ لِيَنْسَاهُ ثُمَّ أَعَادَ ذِكْرَهُ لِلرَّبِيعِ وَ قَالَ ابْعَثْ مَنْ يَأْتِينَا بِهِ مُتَعَبًا فَتَغَافَلَ عَنْهُ ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَى الرَّبِيعِ رِسَالَةً قَبِيحَةً أَغْلَظَ فِيهَا وَ أَمَرَهُ أَنْ يَبْعَثَ مَنْ يَحْضُرُ جَعْفَرَ فَفَعَلَ فَلَمَّا أَتَاهُ قَالَ لَهُ الرَّبِيعُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَذْكَرَ اللَّهَ فَإِنَّهُ قَدْ أَرْسَلَ إِلَيْكَ بِمَا لَا دَافِعَ لَهُ غَيْرَ اللَّهِ فَقَالَ جَعْفَرٌ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ثُمَّ إِنَّ الرَّبِيعَ أَعْلَمَ الْمَنْصُورَ بِحُضُورِهِ فَلَمَّا دَخَلَ جَعْفَرٌ عَلَيْهِ أَوْعَدَهُ وَ أَغْلَظَ لَهُ وَ قَالَ أَيْ عَدُوَّ اللَّهِ اتَّخَذَكَ أَهْلُ الْعِرَاقِ إِمَامًا يَجُوبُونَ إِلَيْكَ زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ وَ تُلْحِدُ فِي سُلْطَانِي وَ تَبْغِيهِ الْغَوَائِلَ قَتَلَنِي اللَّهَ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ سُلَيْمَانَ ع أُعْطِيَ فَشَكَرَ وَ ابْنُ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَ ابْنُ يُوسُفَ ظَلِمَ فَغَفَرَ وَأَنْتَ مِنْ ذَلِكَ السِّنْحِ فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ الْمَنْصُورُ مِنْهُ قَالَ لَهُ إِلَيَّ وَ عِنْدِي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنْتَ الْبَرِيُّ السَّاحَةِ السَّلِيمِ النَّاحِيَةِ الْقَلِيلُ الْغَائِلَةُ جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ ذِي رَحِمٍ أَفْضَلَ مَا جَزَى ذَوِي الْأَرْحَامِ عَنْ أَرْحَامِهِمْ ثُمَّ تَنَاوَلَ يَدَهُ فَاجْلَسَهُ مَعَهُ عَلَى فِرَاشِهِ ثُمَّ قَالَ عَلَى بِالطَّيِّبِ فَاتِي بِالْغَالِيَةِ فَجَعَلَ يُغْلِفُ لِحْيَةَ جَعْفَرٍ بِيَدِهِ حَتَّى تَرَكَهَا تَقَطَّرُ ثُمَّ قَالَ قُمْ فِي حِفْظِ اللَّهِ وَ كَلَاءَتِهِ ثُمَّ قَالَ يَا رَبِيعُ الْحَقُّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَائِزَتُهُ وَ كِسْوَتُهُ أَنْصَرَفَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فِي حِفْظِهِ وَ كَنَفِهِ فَانْصَرَفَ قَالَ الرَّبِيعُ وَ لِحَقَّتْهُ فَقُلْتُ لَهُ إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ قَبْلَكَ مَا لَمْ تَرَهُ وَ رَأَيْتُ بَعْدَكَ مَا لَا رَأْيَتُهُ فَمَا قُلْتُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ حِينَ دَخَلْتُ قَالَ قُلْتُ اللَّهُمَّ احْرُسْنِي بَعِينِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَ اكْنُفْنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَ اغْفِرْ لِي بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ وَ لَا أَهْلِكَ وَ أَنْتَ رَجَائِي اللَّهُمَّ أَنْتَ أَكْبَرُ وَ أَجَلُ مِمَّا أَخَافُ وَ أَحْذَرُ اللَّهُمَّ بَكَ أَدْفَعُ فِي نَحْرِهِ وَ أَسْتَعِذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ فَفَعَلَ اللَّهُ بِي مَا رَأَيْتَ.

عبد الله بن فضل بن ربیع از پدر خود که او گفت که چون حج کرد منصور در سال صد و چهل و هفتم از هجرت و آمد بمدینه و گفت بر ربیع که: بفرست کسی را که جعفر بن محمد را بیارد به تعب هر چه تمامتر که بکشد خدای تعالی مرا که اگر من او را نکشم، او تغافل کرد از آن سخن تا شاید او را فراموش شود باز اعاده کرد آن را از برای ربیع که بفرست که او را

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

بیارند بأقبح وجهی، او دیگر تغافل کرد بعد از آن فرستاد بریبیع پیغامی که سخنان زشت غلیظ درشت در او بود که البته بفرستد و امام جعفر (ع) را حاضر کند، او چون چاره ندید فرستاد و آن حضرت را آورد، ربیع گفت بوی که: یا

ابا عبد الله یاد کن خدای را که او بطلب تو فرستاده بود بنوعی که دفع آن از تو بغیر از خدای تعالی نمیتواند کرد، آن حضرت فرمود که

لا حول و لا قوة الا بالله.

بعد از آن ربیع آمد و اعلام نمود منصور را بحضور آن حضرت، چون آن حضرت در آمد منصور او را تهدید کرد و سخنان درشت گفت و گفت: اهل عراق ترا بامامت فرا گرفته اند و زکاة اموال برای تو میفرستند و تو راغب نیستی به سلطانی من و سر شر و فتنه داری، بکشد خدای تعالی مرا که اگر من ترا نکشم، آن حضرت فرمود که سلیمان پیغمبر را حق تعالی ملک داده شکر حق بتقدیم رسانید، و بدرستی که ایوب بیلا مبتلا شد بر آن صبر نمود، و یوسف مظلوم شد بعد از آن از ایشان عفو کرد، و تو از آن اصلی.

چون منصور این کلام را از آن حضرت شنید گفت که: تو نزد من یا ابا عبد الله فکر صواب داری ساحت تو گشاده است، و ناحیه تو سلیم، و غائله تو قلیل است، یعنی از تو شر نمی آید جزا دهد ترا خدای تعالی از ذی رحم أفضل آنچه جزا میدهد ذوی الارحام را از ارحام ایشان، بعد از آن دست مبارک آن حضرت را گرفته نشاند با خود بر فراش خود، آنگاه بوی خوش طلبید، غالیه آوردند و منصور در دست گرفت و در زیر لحيه مبارک آن حضرت داشت تا بخور آن برطرف شد، بعد از آن گفت: برخیز که خدای تعالی ترا در کنف حمایت خود نگاه دارد، بعد از آن گفت به ربیع که: الحاق کن بابی عبد الله جایزه و کسوت او را و باز گردان که برود بمنزل و مقام خود، آن حضرت بازگشت.